

«ساشا» نقشه‌ای را که نمی‌تواند در خانه خودش عملی کند، با خودش آورده تا در آپارتمان «کاتیا» اجرا کند. «کاتیا» دختری است که «ساشا»، خیلی دوست دارد نظرش را جلب کند. حالا او دنبال یک جای دنج می‌گردد. شاید «ساشا» این ساختمان را برای همین انتخاب کرده که بعد از ساختمان کلیسا شهر، قدیمی‌ترین ساختمان شهر است و قطعاً در آنجا گوشه‌تاریکی برای انجام نقشه‌اش پیدا می‌کند. اما می‌شود این طور هم گفت که ناخودآگاه به این ساختمان که محل زندگی «کاتیا» است، عادت کرده و با هر بهانه‌ای به آن جا کشیده می‌شود. خیلی زود به دلبستگی‌های او پی می‌بریم. «ساشا» البته نقطه‌ضعف‌های دیگری هم دارد؛ از جمله این که درس ریاضی او خیلی ضعیف است. او درست دو روز قبل از جشن تولدش، از این درس نمره ده آورده و حالا همه سعی او این است که این نمره را با عدد دیگری عوض کند. «ساشا» موجود خیال‌بافی هم است؛ او همین طور که از پله‌ها بالا می‌رود و به دنبال جایی می‌گردد. با رد شدن از جلو در خانه کاتیا شاید در خیالات غوطه‌ور می‌شود و فکر می‌کند روزی که پدرش همه دوستان او را در لنج موتوری‌اش سوار کند، اول صبر می‌کند حسابی «کاتیا» خیس بشود و بعد با محبت تمام، شالش را به او می‌دهد و اگر خوش شانس باشد و «کاتیا» در آب بیفتد، می‌تواند او را نجات بدهد و «کاتیا» هم با آن چشم‌های روشنی، به او نگاه خواهد کرد؛ فقط و فقط یک نگاه.

این شروع داستان و آشنایی سریع خواننده با دیگر شخصیت‌های داستان است. در واقع، این شروع که قهرمان در حال انجام عملی است و

خواننده ناگهان در کنارش قرار می‌گیرد، مخاطب را به پی‌گیری ماجرا ترغیب می‌کند؛ انگار پسر بچه‌ای را در حین عملی مخفیانه دیده باشد و برای این که سر از کارش در بیاورد، دنبالش برود. سپس خیال‌بافی «ساشا» را درباره «کاتیا» می‌بینیم که نقطه پایانی است برای معرفی عناصر و شخصیت‌های محوری داستان. آن چه در این ورودیه بیشتر جلوه دارد، قدرت تخیل «ساشا» است که در واقع، ماجراهای داستان را خلق می‌کند. درست در همین شناخت‌نامه کوتاه عناصر و شخصیت‌ها، با عمارتی آشنا می‌شویم که در یکی دو فصل آخر، اوج قصه در آن اتفاق می‌افتد. «ساشا» از جلو در مطب دکتر «پترووای» دندان‌پزشک رد می‌شود که بعداً در همه‌جا سروکله‌اش پیدا می‌شود. از پدرش صحبت به میان می‌آید و حساسیت او نسبت به نمره ریاضی «ساشا» و البته لنج موتوری او که باز هم قسمتی از ماجراها به آن ربط پیدا می‌کند و همین طور «باریس»، دوست و نیز رقیب «ساشا».

شروع داستان، اجرای موفقی از ایجاز در متن است و مخاطب در همان فصل اول، با همه چیزهایی که بعداً درباره آن ماجرای می‌خواند، آشنا می‌شود و نویسنده به این ترتیب، خود را توضیح اضافی در ادامه داستان و میان شرح ماجراها، خلاص می‌کند.

«ساشا» اکنون جایی را که می‌خواسته، یافته است؛ یک اتاق زیرشیروانی «آشنا». «آشنا»، نه فقط چون مثل تمام اتاق‌های زیرشیروانی وسایل کهنه است، بلکه به لحاظ داشتن عنصر داستانی توانمندی که داستان‌های جادویی و فانتزی، معمولاً برای باورپذیری و یا ایجاد بستری مناسب برای بروز اتفاق‌های جادویی، از آن بهره‌برده‌اند. به طور دقیق‌تر، اتاق زیر شیروانی در قصه‌ها، معدنی از جنس رویا در دل خود دارد که ورود به آن

مستلزم، گشودن درهای عظیمی است به سمت دنیای جادو و خیال. با حضور چنین دروازه سحرآمیزی که در کُنج واقعیت قرار دارد، هر شیء کهنه و به درد نخوری هم می‌تواند قدرتی عجیب و خارق‌العاده داشته باشد؛ خواه دوچرخه، صندوقچه و یا یک کتاب. حال «ساشا»، در یک صندوقچه قدیمی، کتاب عجیب و قشوری یافته است که جلد آن با سگک مسی یا چه‌بسا سگک طلا بسته شده است؛ اولین جلد از یک دایرة‌المعارف بزرگ شش جلدی درباره تمامی فنون جادوگری. «ساشا» بخشی را که مخصوص دروغ و دروغ‌گویی است، باز می‌کند و می‌خواند. او نتوانسته نمره ده را پاک کند؛ فقط جای آن را پاره کرده و بعید است کسی باور کند که این یک نمره بیست است. پس طبیعی است که راه و رسم دروغ‌های جادویی را مطالعه کند. از این پس و با استفاده از رموز جادویی کتاب، تمام دروغ‌هایش راست از آب در می‌آیند؛ حتی وقتی که بی‌حواس حرف بعیدی به زبان می‌آورد، آن اتفاق رخ می‌دهد. مثلاً وقتی به «کاتیا» می‌گوید، آب رودخانه خشک شده و بهتر است آن جا نرویم، در فصل‌های بعد می‌بینیم که این اتفاق رخ می‌دهد و مخصوصاً باعث دردسر پدرش می‌شود که لنج موتوری‌اش در نزدیکی ساحل به گل می‌نشیند.

قهرمان داستان، به لحاظ عاطفی و روحی، در فضایی نامنم قرار دارد و نمره بد ریاضی او که مخصوصاً پدرش به آن حساسیت ویژه‌ای دارد، مزید بر علت می‌شود تا «ساشا» به دنبال راه فراری بگردد و او فقط دروغ گفتن را مؤثر و مفید می‌بیند. با وجود این، آن چه سبب در پیش گرفتن این شیوه توسط «ساشا» می‌شود، به طور کلی در فضای اطراف او و نیز در رفتار دوستان و حتی نوع واکنش پدر و مادرش ریشه دارد. آغاز آشنایی مخاطب با «ساشا» روی پله‌های ساختمان قدیمی و نیمه

## اتاق زیر شیروانی قدیمی

- عنوان کتاب: اتاق زیر شیروانی قدیمی
- نویسنده: سوفیا پراکوفیوا
- مترجم: شهلا طهماسبی
- تصویرگر: فنودور لمکول
- ناشر: خودرنگ
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۰۰ صفحه
- بهاء: ۶۵۰ تومان



تاریک است و در ادامه هم او تاره حل مشکل خود را پیدا کند، مدام در میان سایه روشن و فضای بسته در رفت و آمد است و فقط بعد از حل مشکلش، برای اولین بار او را در فضایی باز می بینیم. می توان گفت که داستان، اگرچه تصویرگری خوبی ندارد، نثر تصویری نویسنده و نورپردازی فضای داستان، کاملاً موفق و منطبق با حس و حال داستان پیش می رود. همان طور که گفتیم، «کاتیا»، دختر موردعلاقه «ساشا» ست اما دخترک رفتار سردی دارد و معمولاً هر وقت «ساشا» برای او از چیزی صحبت می کند، با ناباوری حرف های «ساشا» را به مسخره می گیرد. «باریس» نیز چه در خیالات «ساشا» و چه زمانی که او در جمع سه نفری شان، از خود و کارهایش تعریف می کند، با خونسردی و مچ گیری هایش، همیشه نقش یک رقیب پیروز را در مقابل «ساشا» بازی می کند. در این بین، پدر و مادر «ساشا» که طبیعتی بزرگسالانه دارند، سرشان به کارهای خودشان گرم است و وقتی هم که متوجه فرزندشان می شوند، تنها متوجه نمره های او و مخصوصاً منتظر نمره های بیست او هستند.

ماجراهای داستان در یک شهر کوچک و محصور اتفاق می افتد که در آن، همه همدیگر را می شناسند و همه - مخصوصاً ساشا - چه بخواهند و چه نخواهند، جلو چشم دیگران قرار دارند.

تأکید که در این داستان روی کوچکی شهر می شود، بیانگر صمیمیت و دوستی اهالی آن نیست. شخصیت های داستان اصلاً چنین رابطه ای با یکدیگر ندارند، بلکه برعکس فضایی سرد و سنگین می سازد که تأثیرش بر ذهن مخاطب به جا می ماند. توصیف هایی که از شهر می شود و حتی از حیواناتی که در شهر پرسه می زنند، بر این فضای سرد تأکید می کند: «کبوتر باد کرده ای به آسمان پرکشید»، «زنوبوری سست و

بی حال، وزوز کنان از کنار گوش او گذشت». اشاراتی از این دست، فضای خمود و کسل کننده ای به متن تزریق می کند که مبنای گریز از واقعیت «ساشا» و پناه بردن به راه حلی غیرمنطقی و سپس غرق شدن او در رویا و خیال می شود. به غیر از ارتباط زیبا و ظریفی که میان «لنا» خواهر کوچولوی «کاتیا» و «ساشا» به وجود می آید، بقیه ارتباط های «ساشا» با اقوام و دوستانش، ارتباط هایی ناموفق است. حتی دوستی او با دایی اش که شخصیت کودکانه ای دارد و با یک عالم حیوان مختلف و یک تفنگ واقعی از سفر دور دنیا وارد قصه می شود، ارتباطی چندان مستحکم نیست. در واقع با این ارتباط های ناموفق، ما «ساشا» را بیشتر تنها و رها شده در فضای بیرون می بینیم؛ آن هم در فضایی که بیشتر رابطه ها براساس جنگ و جدل و مسخره کردن کسانی که دچار مشکل شده اند، پی ریزی شده. برای مثال، وقتی که لنج موتوری پدر «ساشا» در رودخانه خشک شده به گل نشسته است، عده ای او را مسخره می کنند و حتی با رقص و آواز روی عرشه کشتی، شادی خود را نشان می دهند. همچنین، وقتی عمه «گرگ»، «ساشا» را به چنگ می آورد و متهم می کند که پسرش را کتک زده، هرکس که وارد ماجرا می شود، بدون این که از اصل ماجرا اطلاع داشته باشد، ساشا را متهم می کند.

اما فانتزیی داستان شکل خاصی دارد. از این لحاظ که در آخر داستان متوجه می شویم که تمام اتفاقات جادویی داستان، در ذهن پسرک روی داده است. در واقع، منطبق داستانی کتاب بر جادو و رویدادهای فانتزیی صحنه نمی گذارد و سرانجام، همه چیز را به همین دنیای واقعیت های ممکن، ارجاع می دهد: «اما نه از راه تلف کردن زندگی است، بلکه با کشف موجودیت واقعیت». نکته آخری که می توان درباره این داستان

گفت، به نوعی زیر ذره بین قرار دادن سیر تحول قهرمان است. «ساشا» برای گریز از عواقب نمره پایینی که در درس ریاضی گرفته است، دست به کار گفتن دروغ های جادویی می شود. سپس برای رهایی از مشکلات دیگرش، دروغ های دیگری می گوید و هر دروغ، مشکلی از «ساشا» حل می کند، اما مشکل بزرگ تری برای او به وجود می آورد و او نیز مجبور است این روند را ادامه بدهد تا در آخر که نزدیک است بابت آن همه دروغ، یک تراژدی بزرگ در شهر اتفاق بیفتد. سپس متوجه می شویم که تمام این رخدادها در ذهن «ساشا» گذشته و او خود به خود متحول شده است. ابتدا وقتی داستان را می خوانیم و هنوز از پایان بندی آن بی اطلاع هستیم، تصور می شود که این منطق بی رحم دروغ های جادویی است که مشکلات ناگزیری برای پسرک به وجود می آورد. اما این ماجرا فقط در ذهن «ساشا» می گذرد و او فقط به یک راه حل برای فرار از دردسر نمره بد یا حتی جلب توجه «کاتیا» می اندیشد. ذهن او فقط وجه مثبت دروغ را درک می کند و نمی تواند بدون هیچ کنش عملی، به عواقب منفی دروغ بیندیشد.

این جا حلقه گمشده ای وجود دارد. در واقع، اگر بپذیریم که در یک داستان مدرن شخصیت ها، مستقل از نویسنده، دارای خودآگاهی هستند و کنش شان در داستان، محصول خودآگاهی آنان و مستقل از اراده مستقیم نویسنده است، آن حلقه گم شده را خواهیم یافت.

به عبارتی نویسنده در فصل آخر، برای دادن پندی اخلاقی، وارد ماجرا می شود و به جای شخصیت ها سخن می گوید و همه چیز را به خیر و خوشی به پایان می رساند. در حالی که چنین تحولی در داستان و در شخصیت «ساشا»، هیچ موجبت داستانی ندارد.

به عبارتی نویسنده در فصل آخر، برای دادن پندی اخلاقی، وارد ماجرا می شود و

به جای شخصیت ها سخن می گوید و همه چیز را به خیر و خوشی به پایان می رساند.

در حالی که چنین تحولی در داستان و در شخصیت «ساشا»، هیچ موجبت داستانی ندارد

در واقع، این شروع که قهرمان در حال انجام عملی است و خواننده ناگهان در کنارش قرار می گیرد، مخاطب را به پی گیری ماجرا ترغیب می کند؛ انگار پسر بچه ای را در حین عملی مخفیانه دیده باشد و برای این که سر از کارش در بیاورد، دنبالش برود

قهرمان داستان، به لحاظ عاطفی و روحی، در فضایی ناامن قرار دارد و نمره بد ریاضی او که مخصوصاً پدرش به آن حساسیت ویژه ای دارد، مزید بر علت می شود تا «ساشا» به دنبال راه فراری بگردد و او فقط دروغ گفتن را مؤثر و مفید می بیند